

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نپاشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

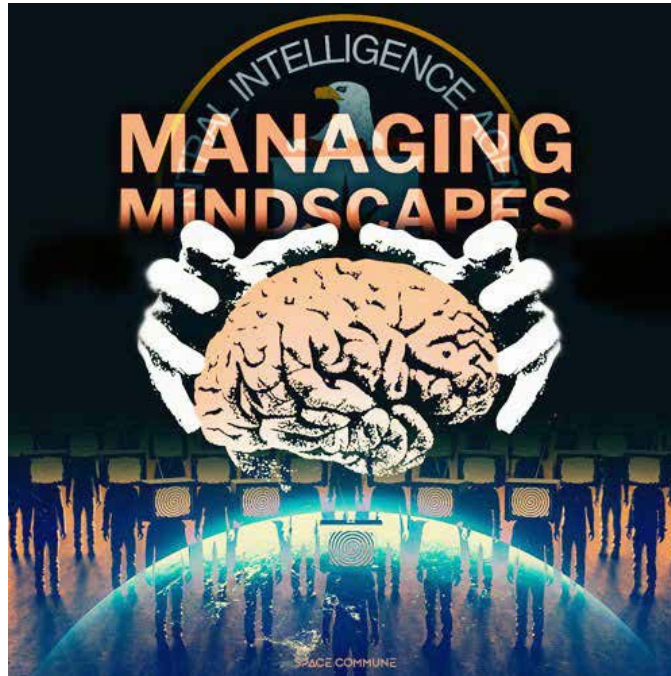
Political

سیاسی

دانش و امید، شماره ۱۷ - اردیبهشت - ثور - ۱۴۰۲
نویسنده: گابریل راکهیل
برگردان: فرشید واحدیان
۰۳ می ۲۰۲۳

سازمان سیا و مکتب ضد کمونیستی فرانکفورت

(۳)



امپریالیسم و چپ نو

«فاشیسم و کمونیسم دو همزاد»

یکی از ادعاهای سیاسی دائمی آدورنو و هورکهایمر، یکسانی فاشیسم و کمونیسم از نظر تمامیت‌خواهی یعنی «توتالیتراریسم» است. خواه در پروژه ایجاد دولت‌های سوسیالیستی باشد یا جنبش‌های ضداستعماری «جهان سوم» یا حتی تجهیز [نیروهای] چپ جدید در جهان غرب. [به نظر آنان] در هر سه حالت، کسانی که فکر می‌کنند از «جامعه زیر غل و زنجیر» رها می‌شوند، در واقع اوضاع را بدتر می‌کنند. گوئی این واقعیت‌های آشکار که کشورهای

سرمایه‌داری غربی مقاومت قابل اعتنائی در برابر فاشیسم که از درون جهان سرمایه‌داری سر برآورد، بروز ندادند؛ این که دقیقاً اتحاد جماهیر شوروی سرانجام فاشیسم را شکست داد، (حتی اگر از اهمیت سوسیالیسم برای جنبش‌های ضداستعماری و خیزش‌های دهه ۱۹۶۰ سخنی نگوئیم) در این ادعای تاریک‌اندیشانه و بی‌مایه‌اینان بی‌اثر بود. در واقع، آدورنو با وجود شرح کشفی که درباره اردوگاه دهشت‌بار آشویتس ارائه می‌کند، گویا فراموش کرده است که چه کسی واقعاً اسیران آن اردوگاه ننگین کار اجباری را آزاد کرد (ارتش سرخ اردوگاه آشویتس را تسخیر و زندانیان آن را آزاد کرد)

هورکهایمر در سال ۱۹۴۲، با کنار گذاشتن زبان تمثیلی رایج در بسیاری از انتشارات دیگر مؤسسه، در جزوه‌ای کم‌تیراژ روایت خود از نظریه نعل اسبی ۳۷ را با وضوح خاصی تبیین کرد. او با متهم کردن فردریش انگلس به خیال‌پرستی، با صراحت ادعا کرد، اجتماعی کردن ابزار تولید به افزایش سرکوب و در نهایت به یک دولت اقتدارگرا می‌انجامد. به گفته این میلیون‌نژاده: «قبلاً بورژوازی می‌توانست دولت را از طریق دارائی‌اش مهار کند»، در حالی که در جوامع نوین، سوسیالیسم کاری از پیش نبرده است جز آن که این باور اشتباه را ایجاد کند که فرد می‌تواند - از طریق حزب، رهبری عالیقدر، یا به اصطلاح جبر تاریخی- به نام چیزی والاتر از [منافع] شخص خود عمل کند. مواضع هورکهایمر در این نوشته کاملاً با آنارشسیسم ضدکمونستی رایج در جریان‌های چپ غربی همخوانی دارد: «دموکراسی بی‌طبقه‌ئی» که گوئی قرار است از طریق «توافق آزاد» میان مردم، بدون تأثیر ظاهراً مخرب احزاب یا دولت‌ها، به طور خودبه‌خودی ظهور کند. همانطور که دومینیکو لوسوردو با تیزبینی اشاره می‌کند، مقارن زمانی که ماشین جنگی نازی‌ها در اوایل دهه ۱۹۴۰، شوروی را ویران می‌کرد، پیام هورکهایمر به سوسیالیست‌ها، رها کردن تمرکز دولت و حزب بود، که معنائی جز دعوت آنها به تسلیم در برابر نسل‌کشی سبعانه نازی‌ها نداشت.

با آن که در انتهای جزوه سال ۱۹۴۲، هورکهایمر اشاره‌های مبهمی درباره امکان وجود چیزی مطلوب در سوسیالیسم دیده می‌شود، در سراسر همه متون بعدی آنها نفی صریح سوسیالیسم آشکار است. مثلاً زمانی که آدورنو و هورکهایمر در تدارک تهیه بیانیه‌ای عمومی درباره رابطه خود با اتحاد جماهیر شوروی بودند، آدورنو پیش‌نویس زیر را به عنوان بخشی از نوشته مشترک برای هورکهایمر فرستاد: «فلسفه ما، به عنوان نقدی دیالکتیکی بر گرایش عمومی جامعه در عصر حاضر، در نهایت ضدیت با سیاست و دکتیرینی است که از اتحاد جماهیر شوروی نشأت می‌گیرد. ما نمی‌توانیم در عملکرد دیکتاتوری‌های نظامی که خود را در پشت عناوین دموکراسی‌های توده‌ئی پنهان کرده‌اند، چیزی جز شکل جدیدی از سرکوب ببینیم». نکته قابل توجه فقدان مطلق تحلیلی ماتریالیستی از سوسیالیسم واقعاً موجود، از جانب هورکهایمر و آدورنو است. حتی سازمان سیا هم اذعان داشت که اتحاد جماهیر شوروی دیکتاتوری نبود. در گزارشی از سیا به تاریخ ۲ مارچ ۱۹۵۵، به وضوح گفته شده است: «حتی در زمان سنالین هم رهبری جمعی وجود داشت. اندیشه غربی وجود دیکتاتوری فردی در ساختار کمونیستی اغراق‌آمیز است. سوءبرداشت در این باب ناشی از عدم درک طبیعت و شیوه سازماندهی ساختار قدرت کمونیستی است.»

آدورنو در سال ۱۹۵۹، نوشته‌ای با عنوان «معنای تسویه حساب با گذشته» ۳۸ منتشر کرد که در آن با ارجاع به واقعیت شرم‌آور «خرد جاهلانه» مذکور در پیش‌نویس قبلی- در هماهنگی تمام و کمال با ایدئولوژی غالب جنگ سرد در غرب- تکرار می‌کند، که فاشیسم و کمونیسم یکسان‌اند، زیرا هر دو شکلی از «تمامیت‌خواهی» (توتالیتاریسم) هستند. آدورنو با رد آشکار دیدگاه «ایدئولوژی سیاسی-اقتصادی»، که بروشنی این دو اردوگاه متخاصم را از هم جدا می‌کند، با افتخار مدعی شد که به پویش اجتماعی-روانی ژرف‌تری دست یافته که مطابق آن این دو اردوگاه به هم جفت می‌شوند. او با لحنی حق به جانب فتوا می‌دهد که فاشیست‌ها و کمونیست‌ها «شخصیت‌های اقتدارگرا» هستند که «نفس

ضعیفی دارند» و با همذات‌پنداری با «قدرت واقعاً موجود» و «تشکل‌های دسته‌جمعی»، آن را جبران می‌کنند. همین برداشت از «شخصیت اقتدارگرا» نیرنگی فریبنده است که با کشاندن دیالکتیکی دروغین به وادی روان‌شناسی در صدد جمع اعداد است. وانگهی لااقل اینجا می‌شود پرسید که چرا روان‌شناسی و شیوه‌های خاص تفکر برای تبیین تاریخی، نقش برتری نسبت به نیروهای مادی و مبارزه طبقاتی پیدا کرده است؟

بر پایه این تلاش برای یکسان‌نمایی روان‌شناسانه فاشیست‌ها و کمونیست‌ها، آدورنو در همان متن مدعی می‌شود که حمله نازی‌ها به اتحاد جماهیر شوروی را می‌توان با بازنگری به گذشته موجه شمرد، زیرا بلشویک‌ها – همان‌طور که هیتلر گفته بود – تهدیدی برای تمدن غرب هستند. به نظر آدورنو: «تهدید شرق برای اشغال کوهپایه‌های اروپای غربی بدیهی است، و هر که در برابر آن ایستادگی نکند، با تکرار مامشات چمبرلین، به معنای واقعی کلمه مجرم است.» معنای پوست‌کننده این قیاس این است که اگر رودرو با کمونیست‌های «فاشیست» نجنگیم، با آنها مامشات کرده‌ایم. به عبارت دیگر با وجود جمله‌پردازی مبهم و پیچیده آدورنو، به نظر می‌رسد که این گفته فراخوان آشکاری برای رویارویی نظامی در برابر گسترش کمونیسم است، که با حمایت هورکهایمر از جنگ امپریالیستی ایالات متحده در ویتنام نیز همخوانی کامل دارد.

آدورنو نفی خشم‌آلود سوسیالیسم واقعاً موجود را در مصاحبه با آلفرد سون‌رتل هم علناً ابراز کرد. سون‌رتل از او می‌پرسد آیا [کتاب] دیالکتیک منفی [آدورنو] درباره تغییر جهان حرفی برای گفتن دارد؟ و آیا انقلاب فرهنگی چین نیز بخشی از «سنت تأییدگرانه» ای است که او محکومش می‌کند؟ آدورنو در پاسخ گفت، او «فشار اخلاقی» از سوی «مارکسیسم رسمی» برای کشاندن فلسفه به عمل را نفی می‌کند. او با اطوار مالیخولیایی خرده‌بورژوازی خاص خود اصرار ورزید «هیچ چیز جز نومییدی نمی‌تواند ما را نجات دهد» و با پافشاری افزود، وقایع چین کمونیست دلیلی برای امیدواری نشان نمی‌دهند. او با تأکیدی به یاد ماندنی اضافه کرد، در تمام طول دوران تفکرش همیشه قاطعانه علیه این شکل- و قاعدتاً هر شکلی- سوسیالیسم بوده است: «اگر بپذیریم چیزی جز وحشت را در آن حس کرده‌ام، باید همه افکاری را که تا به حال در زندگی داشته‌ام، انکار کنم»^{۳۹}. افراط آشکار آدورنو در نومییدی و انزجار هم‌زمان از سوسیالیسم واقعاً موجود را نباید به حساب واکنش خاص و فردی او گذاشت. این‌ها همه ناشی از موقعیت طبقاتی اوست. لنین در سال ۱۹۱۰ نوشت: «نمایندگان جنبش نوین کارگری درمی‌یابند که موارد فراوانی برای اعتراض هست، بی‌آن که جایی برای نومییدی باشد»^{۴۰}. رهبر اولین انقلاب موفق سوسیالیستی جهان در ادامه، گوئی با توصیف نومییدی خرده‌بورژوازی عناصری چون آدورنو می‌نویسد: «نومییدی مختص کسانی است که علل شر را نمی‌فهمند، راه برون‌رفتی نمی‌بینند و ناتوان از مبارزه‌اند»

آدورنو همین خط فکری یا بهتر بگوئیم، احساس را در انتقادهایش از فعالیت‌های دانشجویی ضدامپریالیستی و ضدسرمایه‌داری در دهه ۱۹۶۰ دنبال می‌کرد. او با هابرماس – که خود یکی از اعضای جوانان هیتلری بود و چهار سال زیر نظر «فیلسوف نازی» (توصیف او از هایدگر) تحصیل کرده بود- توافق داشت که این‌گونه کنشگری‌ها معادل «فاشیسم چپ» است. به استدلال برخی از دانشجویان آن سال‌ها، او از المان غربی نه به عنوان یک دولت «فاشیستی»، بلکه به عنوان یک دموکراسی کارآمد دفاع می‌کرد. در همان زمان، او با رویکرد مارکوزه که به زعم او حمایت نادرستی از دانشجویان و جنبش ضد جنگ بود، به ستیز برخاست و صراحتاً ادعا کرد، پاسخ یک دیالکتیک‌شناس درست [اندیش] به سؤال «چه باید کرد؟»، بی‌عملی است: «هدف پراکسیس واقعی باید لغو خود باشد.» بدین ترتیب، او با سفسطه‌ای دیالکتیکی، یکی از اصول مهم و بنیادی مارکسیسم، یعنی تقدم پراتیک را وارونه ساخت. وی در این بافتار وارونه‌نمایی مارکس، یکبار دیگر شعار ایدئولوژیک جهان سرمایه‌داری را تکرار کرد: «فاشیسم و کمونیسم هم‌زاد

یکدیگرند». هر چند خود او این شعار را به «بدیهه‌گوئی خردمبورژوائی» نسبت می‌داد و ظاهراً به منشا ایدئولوژیک آن اذعان داشت، اما بی‌پروا آن را پذیرفت.

ایده‌آلیسم نشان مشخصه‌ی ارزیابی‌های آدورنو و هورکهایمر درباره‌ی سوسیالیسم واقعاً موجود و کلی‌تر بگوئیم جنبش‌های اجتماعی ترقی‌خواه است. آنها در بررسی پروژه‌های مورد تحقیرشان، به جای رعایت همان سخت‌گیری و جدیتی که گاه درباره‌ی موضوعات دیگر از خود نشان می‌دادند، اتکایشان به نظرات عوام‌پسندانه و اراجیف ضد کمونیستی عاری از تحلیل عینی بود (اگرچه گاهی از برخی نشریات ضد کمونیستی نیز نام می‌بردند، از قبیل آنها که توسط آرتور کوستلر، جنگجوی هار جنگ سرد منتشر می‌شد و از حمایت مالی بی‌دریغ دولت‌های امپریالیستی و سرویس‌های اطلاعاتی آنها برخوردار بود). این به ویژه در مورد فحاشی آنها به پروژه‌های تأسیس دولت‌های سوسیالیستی صادق است. نوشته‌های آنها در این گونه موارد نه تنها به وضوح عاری از ارجاع به هرگونه پژوهش دقیقی هستند، بلکه به گونه‌ای پیش می‌روند که گوئی اصلاً چنین تعهدی لازم نیست. این متن‌ها، بی‌آن که دغدغه‌ای درباره‌ی ظرایف یا پیچیدگی‌ها داشته باشند، در حکم سجده‌ای بر آستان ایدئولوژی حاکم، و اصرار و ابرام بر نیت خیر ضدستالینی نویسندگان آنها هستند.

پس اگر دانشجویان در اواخر دهه ۱۹۶۰، در اعلامیه‌هایشان فضایی مکتب فرانکفورت را «احمق‌های چپی در خدمت دولت اقتدارگرا» می‌نامیدند که «در نظر، مخالف دولت، اما در عمل دنباله‌روی آن بودند»، چندان هم بی‌راه نمی‌گفتند. هانس یورگن کرال، یکی از دانشجویان تئودور آدورنو در دوره دکترا، تا آنجا پیش رفت که علناً با اطلاق لقب «نظریه‌پردازان انتقادی مهمل‌باف» به استاد خود و سایر استادان مؤسسه، آنها را بی‌آبرو کرد. زمانی که او این تنقید موجز خود از مدافعان سرسخت نظریه‌آیس (نظریه هرچیز به جز سوسیالیسم) را اعلام کرد، به اشاره آدورنو به دلیل اشغال دانشگاه و ارتباط وی با اتحادیه دانشجویان سوسیالیست المانی دستگیر شد. این واقعیت که نگارنده کتاب دیالکتیک منفی، از پولیس درخواست دستگیری دانشجویان خود را نمود، ورد زبان منتقدان سیاسی او است. اما همان‌گونه که دیدیم، این فقط مثنی از خروار است که نه تنها مغایر با روش سیاست‌ورزی و کارکرد اجتماعی آدورنو، در چارچوب دستگاه روشنفکری، جایگاه طبقاتی و جهت‌گیری عام او در مبارزه طبقاتی جهانی نیست، بلکه با آن سازگار است.

تونی‌های «مارکسیسم» غربی ۴۲

آنچه مکتب فرانکفورت به ولینعمت‌های خود در «جامعه زیر غل و زنجیر» عرضه می‌داشت، به هیچ رو اندک نبود. آنها با علم کردن سفسطه‌های شبه‌دیالکتیکی، با زبان پرطمطراق و آکادمیک از همان خط و ربط وزارت امور خارجه [امریکا] مبنی بر غیرقابل تشخیص بودن کمونیسم از فاشیسم، دفاع کردند، با وجود آن که ۲۷ میلیون مردم شوروی جان خود را برای شکست ماشین جنگی نازی‌ها در جنگ جهانی دوم فدا کردند (و این فقط یکی از آشکارترین موارد بی‌شمار ضدیت میان کمونیسم و فاشیسم، این دشمنان خونی یکدیگرست). علاوه بر این، اینان با نفی مبارزه طبقاتی به سود یک نظریه انتقادی ایده‌آلیستی فارغ از الزامات عملی در سیاست، شالوده‌های تحلیل را از ماتریالیسم تاریخی به سمت نقد نظری کلی‌گویانه‌ای از سلطه، قدرت و تفکر هویتی سوق دادند.

بدین ترتیب آدورنو و هورکهایمر در نهایت نقش مشاطه‌گرانی رادیکال را ایفا کردند. آنها با ترویج برخوردی به ظاهر رادیکال، به کار نقادی ایدئولوژی ضدکمونیستی غرب‌گرا جانی تازه بخشیدند. آنها مانند دیگر روشنفکران خردمبورژوای اروپا و ایالات متحده، این پایه‌گذاران مارکسیسم غربی، علناً انزجار سوسیال‌شونیستی خود را به آنچه

که «بربرهای وحشی در شرق» می‌نامیدند، ابراز داشتند. «بربرهایی» که جرأت کرده بودند به شیوه لنین سلاح نظریه مارکسیستی را برداشته و به یاری آن بر پایه استقلال خود عمل کنند. از آن سو این روشنفکران [مکتب فرانکفورت] با برخورداری از آسایش نسبی برج‌های عاج دانشگاهی‌شان در غرب و با پشتوانه مالی سرمایه‌داری، از برتری جهان اروپایی-امریکائی دفاع کردند. جهانی که از آنها در برابر آنچه که پروژه مخرب بربرهای بلشویک در حاشیه غیرمتدین جهان می‌نامیدند، حمایت می‌کرد.

از این گذشته، نقد کلی‌گویانه اینان درباره سلطه، جزئی است از مجموعه بزرگتر ایدئولوژی ضد حزبی و ضد دولتی، که در نهایت [نیروی] چپ را از ابزارهای سازماندهی منضبط لازم برای انجام مبارزه‌ای موفق علیه دستگاه‌های سیاسی، نظامی و فرهنگی نظام حاکم سرمایه‌دار محروم می‌کند. و این با سیاست عمومی شکست‌پذیری آنها مطابقت کامل دارد، سیاستی که آدورنو با دفاع ضد مارکسیستی خود از بی‌عملی به عنوان عالی‌ترین شکل عمل (پراکسیس)، درپیش گرفت. زعمای مدرسه «توتی»‌های فرانکفورت، که از پشتیبانی بی‌دریغ مالی طبقه حاکم سرمایه‌داری و دولت‌های امپریالیستی، از جمله دولت امنیت ملی ایالات متحده بهره می‌بردند، در نهایت سخنگویان جهانی سیاست ضدکمونیستی مناسب سرمایه‌داری بودند. آنها با وجود ابراز نگرانی از نابسامانی‌های جامعه مصرفی، که گاه آن را با جزئیات قابل توجهی توصیف می‌کردند، هیچ اقدام عملی برای مقابله با آنها انجام ندادند. زیرا اصل بنیادی حاکم بر اندیشه آنان این بود که درمان سوسیالیستی برای چنین شوربختی‌هایی بسیار بدتر از خود بیماری‌ست.

یادداشت مترجم:

علاقه مندان می‌توانند برای مشاهده همه زیرنویس‌ها و ارجاعات مفصل این مقاله به اصل آن در آدرس زیر مراجعه نمایند:

<https://mronline.org/2022/07/06/the-cia-the-frankfurt-schools-anti-communism/>

۱. Thomas Braden 2. Der Monat 3. Encounter
۲. Tempo Presente 5. Anything But Socialism (ABS)
۳. Anni Delacroix-riz (1947-), فیلسوف مارکسیست فرانسوی
۴. Domenico Losurdo (1941-2018), فیلسوف و مبارز سرشناس مارکسیست اهل ایتالیا
۵. Carlos Martine:
۶. محقق و فعال اجتماعی اهل امریکای لاتین و نویسنده کتاب‌های متعدد پیرامون ساختمان سوسیالیسم جنبش‌های مترقی در امریکای لاتین، و مبارزه در راه جهان چند قطبی
(-1933) Michael Parenti دانشمند و تاریخدان برجسته امریکائی نویسنده کتاب‌های متعددی در نقد سرمایه‌داری
۷. Albert Szymanski (1941-1985)
استاد مارکسیست جامعه‌شناسی در دانشگاه اورگان امریکا. نویسنده کتاب‌های متعددی چون منطق امپریالیسم، مبارزه طبقاتی: یک دیدگاه انتقادی، مقایسه حقوق بشر در دو کشور ایالات متحده و اتحاد شوروی.
۸. Walter Rodney:
(۱۹۴۲-۱۹۸۰)، تحلیل‌گر و تاریخ‌نگار مارکسیست اهل گویان، نابغه‌ای که در ۲۴ سالگی دکترای خود در زمینه تاریخ آفریقا را به پایان برد و در ۶ کتاب علمی و مقالات متعدد، اثرات مخرب برده‌داری و امپریالیسم استعماری در آفریقا و

کارائیب و ادامه این تأثیرات در قالب نواستعمار را که همچنان مانعی برای پیشرفت کشور های مستعمره سابق هستند، بررسی می‌کند. این منتقد آشتی‌ناپذیر سرمایه‌داری، معتقد بود این نظام به جای تلاش‌های جمعی، مروج فردگرایی است و استعمار منجر به نابرابری اقتصادی و شکاف‌های قومی نژادی شده است. رادنی در سال ۱۹۸۰، در ۳۸ سالگی کشته شد.

Jacques Pauwels: (1946-) 12. تاریخ دان بلژیکی- کانادایی، متخصص تحلیل‌های مارکسیستی- لنینیستی از تاریخ مدرن.

Minqui Li . ۹

Vincent Navarro: . ۱۰

پزشک و استاد علوم اجتماعی، تحلیل‌گر عوامل اجتماعی، سیاسی و اقتصادی در سلامت و کیفیت زندگی افراد جامعه، با تمرکز بر برابری طبقاتی، نژادی و جنسیتی آنها.

Tricontinental Institute For Social Research: . ۱۱
موسسه تحقیقات اجتماعی سه قاره به سرپرستی ویجی پراشاد.

John Abromeit 17. Gillian Rose 18. Stuart Jeffries . ۱۲

Ulrich Freis . ۱۳

Rolf Wiggershaus 21. Rolf Wiggershaus 22. Todd Cronan . ۱۴

Jewish Labor Committee (JLC) 24. Jay Lovestone . ۱۵

Irving Brown . ۱۶

۲۶. قانون «عناصر بیگانه دشمن» در آمریکا در سال ۱۷۹۸ وضع شد که به موجب آن حبس و تبعید خارجیانی که دشمن ایالات متحده شناخته شوند، برای دولت آمریکا مجاز است.

Karl Wittfogel 28. KPD 29. SPD . ۱۷

National Security State . ۱۸

نهادهای امنیت ملی به نهادهایی مثل سازمان سیا و یا وزارت امور خارجه ... اشاره دارد که با قانون امنیت ملی مصوب سال ۱۹۴۷، در زمان ریاست جمهوری هری ترومن، در آمریکا بر پاشد تا دکترین امنیتی وی را پشتیبانی کنند.

۳۱. دفتر خدمات راهبردی با سرواژه OSS، سازمان جاسوسی ایالات متحده در طول جنگ جهانی دوم، که بعد از پایان جنگ تبدیل به آژانس اطلاعات مرکزی (سیا) شد.

Church Committee: . ۱۹

در پی رسوایی واترگیت، کمیته تحقیقاتی در سنای ایالات متحده به رهبری سناتور فرانک چرچ تشکیل شد. هدف این کمیته تحقیق پیرامون قانون شکنی‌های نهادهای امنیتی- اطلاعاتی چون افبی‌آی و سیا بود.

McCloy 34. I G Farben 35. Mannesmann . ۲۰

Shepard Stone . ۲۱

Horseshoe Theory . ۲۲

نظریه نعل‌اسبی مدعی است که چپ رادیکال و راست رادیکال، به جای قرار گرفتن در منتهای تضاد در قطب‌های دو طیف سیاسی مختلف، شباهت نزدیکی به یکدیگر دارند، مشابه نعل‌اسبی که دو سوی آن در نهایت به هم نزدیک

می‌شود.

38. The Meaning of Working Through the Past

۳۹. نقل قول‌ها از مصاحبهٔ آلفرد سونرتل با آدورنو از کتاب Adorno به قلم Müller-Doohm ص ۴۳۸ است.

۴۰. لنین مجموعه آثار، انتشارات پروگرس، مسکو ۱۹۷۷، جلد ۱۶، ص ۳۳۲.

Scheißkritische Theoretiker .۲۳

۴۲. در مقاله «برشت و مکتب فرانکفورت» در شمارهٔ پیشین «دانش و امید» به تفصیل به این بخش از نوشتهٔ راکهیل

پرداخته شده است.

